

# عرفان اسلامی در آئینه شعر و ادب

(بخش ششم)

## اصطلاحات عرفانی

(1)

پیش از بیان اصول جهانبینی عرفانی در آئینه شعر و ادب ، لازم است معانی اصطلاحات عرفانی که در کتابها و اشعار اندیشمندان این فن آمده است را توضیح دهیم. زیرا در هر علم و دانشی ، اصطلاحات ویژه ای وجود دارد که بدون آگاهی از معانی واقعی اصطلاحات یادشده ، امکان فهم صحیح آن دانش وجود ندارد. علم عرفان نیز مشمول این اصل کلی است.

از اوائل تاریخ اسلام ، عارفان بزرگ برای تبیین ادراکات خود ، اصطلاحات خاصی را وضع کرده اند ، که معنای حقیقی آنها نزد عارفان، افزون بر مفهوم ظاهری آنها است.

بدین جهت ، جویندگان راه عرفان ، همواره در خصوص مفاهیم واقعی واژگان مذکور ، از اساتید خود سؤال می کردند. یکی از این موارد ، پرسش هایی است که پژوهشگری از شیخ محمود شبستری نموده و شیخ ، برای اجابت او "رساله گلشن راز" را نگاشته است.

در اینجا ، ابتدا به شرح برخی از مهمترین اصطلاحات عارفان که از دیرباز در کتابهای آنان آمده و توسط دانشمندانی مانند قُشیری و غیر

او تفسیر شده است می پردازیم ، سپس واژگان عرفانی که در شعر و غزل و قطعات ادبی به کار رفته است را بیان می داریم .

## حال و مقام

"حال" عبارت است از واردات قلبیه که بدون اختیار و به صورت غیر اکتسابی بر دل عارف وارد می شود. این حالت ، زودگذر است و به سرعت مانند برق جهنده می آید و زائل می شود. از این پدیده ، به "لوامع" و "طوالع" و "لوائح" نیز ، تعبیر می شود.

شیخ بهایی می فرماید :

بگذر ز علم رسمی که تمام قیل و قال است  
من و درس عشق ای دل که تمام وجد و حال است

وحشی بافقی نیز ، می گوید :

حال نکو بگذرد بخت مددها کند  
طالع خود دیده ام شاهد این حال هست

سعدی در داستان یعقوب و یوسف چنین می گوید :

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند  
که ای روشن روان پیر خردمند  
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی  
چرا در چاه کنعانش ندیدی  
بگفتا حال ما برق جهان است  
دمی پیدا و دیگر دم نهان است  
گاهی بر طارم اعلی نشینیم  
گاهی تا پشت پای خود نبینیم  
اگر درویش در حالی بماندی  
سرو دست از دو عالم برفشاندی

**"مقام"** عبارت است از آنچه به صورت اکتسابی و با تلاش و کوشش  
عارف ، بر قلب او وارد می شود. این حالت ، دوام دارد و باقی است.

عراقی چنین می گوید :

مقام دردکشانی که در خراباتند  
یقین بدان که وراي همه مقامات است  
کنون مقام عراقی مجوی در مسجد  
که او حریف بتان است و در خرابات است

مولوی نیز ، چنین می گوید :

در این مقام خلیست و بایزید حریف

بگیر جام مقیم و در این مقام مترس

### **وقت ، دم ، عیش نقد**

"وقت" عبارت است از حالتی خاص که برای یک عارف پدید می آید و رفتاری خاص را در آن حالت اقتضا می کند. عارف نباید آن حالت را بدون رفتار مورد اقتضای آن ، از دست بدهد.

مولوی می گوید :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

قشیری در توضیح "ابن الوقت" بودن صوفی می گوید :

"یعنی : او همواره آنچه را که برایش در آن حال اولویت دارد انجام می دهد".

حافظ می گوید :

من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس

حافظ راز خود و عارف «وقت» خویشم

و در غزلی دیگر می گوید :

قدر «وقت» ارشناسد دل و کاری نکند  
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

از "وقت" در اشعار عرفانی فارسی به عنوان «دم» یا «عیش نقد»  
تعبیر شده است.

خواجوی کرمانی می گوید :

آن نگینی که منش می‌طلبم با جم نیست  
وان مسیحی که منش دیده‌ام از مریم نیست  
مده از دست و غنیمت شمر این یکدم را  
که جهان یکدم و آندم بجز از این دم نیست

حافظ نیز ، چنین می گوید :

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی  
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی

و در جای دیگر می گوید :

صوفی بیا که آینه صافیست جام را  
تا بنگری صفای می لعل فام را

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند  
آدم بهشتِ روضه دار السلام را

البته "دم" به معنای نفخه الهیه هم که تعبیر به نفس الرحمن  
می‌شود می‌آید.

## قبض و بسط

"قبض" عبارت است از حالت انقباض و گرفتگی روح عارف ، و  
"بسط" عبارت است از : حالت انبساط و شکفتگی جان او.

عراقی در این زمینه چنین می‌سراید :

تجلی صفات آنجا گرت صد نقش بنماید  
تو را یک رنگ گرداند بینی روی یکسانی  
گهت از لطف بنوازد گهت از قهر بگدازد  
گهی از بسط خوش باشی گهی از قبض پژمانی  
گهی از انس همچون برق خوش خندی درین گلزار  
گه از هیبت ، بسان ابر ، اشک از دیده بارانی

عطار نیشابوری نیز ، چنین می‌گوید :

خویشتن را در میان قبض و بسط و صحو سُکر  
گه گدا را خوانده‌ایم و گاه سلطان گفته‌ایم

مولوی هم در سروده خود چنین می‌سراید :

گه خیره بسط خویش و ایثار  
یا قبض که مهره در رباییم

### **جمع و فرق**

آنچه از جانب بنده است و عارف به عنوان بنده آن را تحصیل کرده است و لایق مقام بندگی است ، فرق نامیده می‌شود، و آنچه از ناحیه خداوند است و از جانب او به عارف القا شده است "جمع" نامیده می‌شود.

بنا بر این ، آنجا که بنده از دریچه دید خود ، نسبت به طاعات و عباداتش واقف می‌گردد ، در مقام فرق است. اما آنجا که خداوند ، الطاف و عنایاتش را به بنده می‌نمایاند ، عارف در مقام جمع است.

حافظ در این زمینه چنین می‌گوید :

صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد  
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش  
که این سخن سحر از هاتغم به گوش آمد  
ز فکر «تفرقه» باز آی تا شوی «مجموع»  
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد  
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد  
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

### **غیبت و حضور**

"غیبت" به معنای بی خبر شدن عارف از خویشتن و دیگران است ،  
بدلیل "حضور" در پیشگاه خداوند. زبان حال عارف در چنین حالتی این  
است :

روز و شب با دیدن صیاد مستم در قفس  
بس که مستم نیست معلومم که هستم در قفس

### **ذوق، شرب، سُکر، ریّ**

از آنجا که ادراک مورد نظر عارف با عقل و علم حصولی ، بدون کشش  
و جاذبه است و نمی تواند مایه اشتیاق او گردد ، بنا بر این ، برای نیل  
به هدف والای خود ، نیاز به ادراک حضوری بهجت و لذتی دارد که بر  
اساس کشف و شهود ، حاصل می گردد.



این ادراک حضوری را "ذوق" ، یعنی : چشیدن می نامند.  
پس از رسیدن به مرتبه ذوق ، نوبت به "شرب" به معنای نوشیدن  
می رسد ، و آنگاه "سکر" یعنی مست شدن ، و سپس "ری" به  
معنای سیراب شدن ، حاصل می شود.

مولوی در این زمینه چنین می گوید :

دروازه هستی را جز ذوق مدان ای جان  
این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان  
هر جا که بود ذوقی ز آسیب دو جفت آید  
زان یک شدن دو تن ذوق است نشان ای جان

و در جای دیگر چنین می گوید :

هر که را ذوق دین پدید آید  
شهد دنیاش کی لذیذ آید  
عقل بفروش و جمله حیرت خر  
که تو را سود از این خرید آید  
نشود باز این چنین قفلی  
گر همه عقل ها کلید آید

حافظ ، در باره "شرب مدام" چنین می گوید :

ساقی به نور باده بر افروز جام ما  
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم  
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

خواجوی کرمانی هم در زمینه مستی ، چنین می سراید :

این همه مستی ما مستی مستی دگرست  
وین همه هستی ما هستی هستی دگرست  
خیز و بیرون زن و عالم وطنی حاصل کن  
که برون از دو جهان جای نشست دگرست

عراقی نیز ، در باره شرب و سکر ، چنین می گوید :

هر که او دعویّ مستی می کند  
آشکارا بت پرستی می کند

دل که خورد از جام عشقش جرعه‌ای

بی‌خبر شد ، شور و مستی می‌کند

خواجوی کرمانی در زمینه جدایی ناپذیری لاله سیراب از عشق به  
حق ، چنین می‌گوید :

کس نیست که دست من غمخوار بگیرد

یا دادم از آن دلبر عیار بگیرد

ساقی بده آن می که دل لاله سیراب

بی باده گلرنگ ز گلزار بگیر

### **محو، محق، صحو**

"مَحَو" به معنای آن است که عارف در مسیر سیر و سلوک ، از خود  
بی خود می شود و فانی در ذات حق می گردد.

"مَحَق" آن است که علاوه بر محو "خود" ، آثار او نیز از نظرش فانی  
شود.

"صَحَو" آن است که پس از رسیدن به مقام فناء فی الله ، باقی  
بیقاءالله می گردد.

مثال : اگر قطره باران در اقیانوس بی کرانی بیفتد ، محو می شود.  
آثار و خصوصیات فردی او هم فانی می گردد. اما پس از این فناء ،  
باقی به بقاء اقیانوس می شود.

خواجوی کرمانی می گوید :

خود پرستی مکن ار زانکه خدا می طلبی  
در فنا محو شو ار ملک بقا می طلبی  
خبر از درد نداری و دوا می جوئی؟  
اثر از رنج ندیدی و شفا می طلبی؟

\*\*\*\*\*